

شاهنامه

فردوسی

کتاب دوازدهم

پادشاهی خسرو پرویز — بخش ۲۹

The Reign of Khusro Parviz — Part 29

To

پادشاهی یزدگرد — بخش ۱۷

The Reign of Yazdgerd III — Part 17

For Linden and Nova

Perhaps one day they will read this book

شاهنامه

فردوسی

کتاب دوازدهم

Shahnameh — Volume 12

Ferdowsi

Translated by

Yahya Nazer

از پادشاهی خسرو پرویز تا پادشاهی یزدگرد

Stories 54 to 61: The Reign of Khusro Parviz to The Reign of Yazdgerd III

Preface

The Shahnameh, the Book of Kings, is the long epic poem written by the Persian poet Ferdowsi of Tus around the year 1010. In some fifty thousand couplets it tells the history and the myths of Iran from the creation of the world to the Arab conquest in the seventh century, in three great movements: the mythical age of the first kings, the heroic age of Rostam and the wars with Turan, and the historical age of the Sasanian kings.

Ferdowsi wrote in a deliberately pure Persian, and the poem shaped the language and the identity of Iranians for a thousand years. It is read, recited and illustrated to this day.

The object of this work is to translate the whole Shahnameh, line by line, so that the young generation of Persians who cannot yet read the original Farsi can read it, and be encouraged to learn Farsi. Each Persian couplet is followed immediately by its English translation. The poem is presented in its traditional division into stories and sections; a list of all the stories appears in the contents of each volume.

This is the twelfth of twelve volumes. It holds 77 sections of the Shahnameh, from story 54, The Reign of Khusro Parviz, to story 61, The Reign of Yazdgerd III. Stories in this volume: 54 — The Reign of Khusro Parviz; 55 — The Reign of Shiruye; 56 — The Reign of Ardeshir-e Shiruye; 57 — The Reign of Farayin; 58 — The Reign of Purandokht; 59 — The Reign of Azardokht; 60 — The Reign of Farokhzad; 61 — The Reign of Yazdgerd III.

شاهنامه، کتاب پادشاهان، شعر حماسی بلندی است که فردوسی توسی در حدود سال ۴۰۰ هجری سرود. این اثر در نزدیک به پنجاه هزار بیت، تاریخ و افسانه‌های ایران را از آفرینش جهان تا حمله اعراب در سده هفتم میلادی، در سه دوره بزرگ روایت می‌کند: دوره اساطیری نخستین پادشاهان، دوره پهلوانی رستم و جنگ‌های ایران و توران، و دوره تاریخی پادشاهان ساسانی.

فردوسی به فارسی پاک و سنجیده سرود و شعرش هزار سال زبان و هویت ایرانیان را شکل داد؛ شاهنامه تا امروز خوانده، نقالی و نگارگری می‌شود.

هدف این کار، ترجمه تمامی شاهنامه به شیوه خط به خط است (متن فارسی و در کنار آن همان خط به انگلیسی) تا نسل جوان ایرانی که هنوز نمی‌تواند شعر فارسی اصیل را بخواند، بتواند آن را بخواند و کم‌کم به یادگیری زبان فارسی تشویق شود. شعر در تقسیم‌بندی سنتی خود به داستان‌ها و بخش‌ها آمده و فهرست همه داستان‌ها در فهرست هر جلد دیده می‌شود.

این کتاب، جلد دوازدهم از دوازده جلد است و ۷۷ بخش شاهنامه را در بر می‌گیرد؛ از داستان ۵۴، پادشاهی خسرو پرویز، تا داستان ۶۱، پادشاهی یزدگرد. داستان‌های این جلد: ۵۴ – پادشاهی خسرو پرویز؛ ۵۵ – پادشاهی شیرویه؛ ۵۶ – پادشاهی اردشیر شیروی؛ ۵۷ – پادشاهی فرایین؛ ۵۸ – پادشاهی پوران دخت؛ ۵۹ – پادشاهی آرم دخت؛ ۶۰ – پادشاهی فرخ زاد؛ ۶۱ – پادشاهی یزدگرد.

به نام خداوند جان و خرد

کز این برتر اندیشه بر نگذرد

In the name of God, the Lord of Life and Wisdom,

Let not this noble thought be passed over.

Contents

The Reign of Khusro Parviz - پادشاهی خسرو پرویز	10
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۲۹	10
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۳۰	15
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۳۱	17
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۳۲	24
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۳۳	40
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۳۴	44
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۳۵	49
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۳۶	55
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۳۷	59
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۳۸	64
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۳۹	66
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۴۰	72
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۴۱	75
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۴۲	82
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۴۳	86
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۴۴	91
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۴۵	94
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۴۶	103
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۴۷	107
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۴۸	116
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۴۹	118
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۵۰	119

پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۵۱.....	125
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۵۲.....	129
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۵۳.....	133
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۵۴.....	134
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۵۵.....	135
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۵۶.....	140
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۵۷.....	147
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۵۸.....	149
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۵۹.....	152
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۶۰.....	156
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۶۱.....	158
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۶۲.....	164
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۶۳.....	167
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۶۴.....	177
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۶۵.....	184
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۶۶.....	186
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۶۷.....	191
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۶۸.....	196
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۶۹.....	200
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۷۰.....	209
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۷۱.....	216
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۷۲.....	226
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۷۳.....	230
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۷۴.....	241
پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۷۵.....	246

پادشاهی خسرو پرویز - بخش ۷۶.....	251
The Reign of Shiruye - پادشاهی شیرویه.....	259
پادشاهی شیرویه - بخش ۱.....	259
پادشاهی شیرویه - بخش ۲.....	270
پادشاهی شیرویه - بخش ۳.....	295
پادشاهی شیرویه - بخش ۴.....	297
پادشاهی شیرویه - بخش ۵.....	302
پادشاهی شیرویه - بخش ۶.....	308
The Reign of Ardeshir-e Shiruye - پادشاهی اردشیر شیروی.....	320
پادشاهی اردشیر شیروی - بخش ۱.....	320
پادشاهی اردشیر شیروی - بخش ۲.....	321
The Reign of Farayin - پادشاهی فرایین.....	326
پادشاهی فرایین - بخش ۱.....	326
The Reign of Purandokht - پادشاهی پوران دخت.....	331
پادشاهی پوران دخت - بخش ۱.....	331
The Reign of Azardokht - پادشاهی آزرم دخت.....	334
پادشاهی آزرم دخت - بخش ۱.....	334
The Reign of Farokhzad - پادشاهی فرخ زاد.....	336
پادشاهی فرخ زاد - بخش ۱.....	336
The Reign of Yazdgerd III - پادشاهی یزدگرد.....	338
پادشاهی یزدگرد - بخش ۱.....	338
پادشاهی یزدگرد - بخش ۲.....	340
پادشاهی یزدگرد - بخش ۳.....	350
پادشاهی یزدگرد - بخش ۴.....	354
پادشاهی یزدگرد - بخش ۵.....	359

۶ بخش - پادشاهی یزدگرد	362
۷ بخش - پادشاهی یزدگرد	370
۸ بخش - پادشاهی یزدگرد	372
۹ بخش - پادشاهی یزدگرد	380
۱۰ بخش - پادشاهی یزدگرد	382
۱۱ بخش - پادشاهی یزدگرد	391
۱۲ بخش - پادشاهی یزدگرد	401
۱۳ بخش - پادشاهی یزدگرد	409
۱۴ بخش - پادشاهی یزدگرد	410
۱۵ بخش - پادشاهی یزدگرد	415
۱۶ بخش - پادشاهی یزدگرد	419
۱۷ بخش - پادشاهی یزدگرد	423

The Reign of Khusro - پادشاهی خسرو پرویز

Parviz

پادشاهی خسرو پرویز – بخش ۲۹

The Reign of Khusro Parviz — Part 29

چو آمد به بهرام زین آگهی
که تازه شد آن فر شاهنشهی

When this news reached Bahram,
the king's glory was renewed.

همانگه ز لشکر یکی نامجوی
نگه کرد با دانش و آب روی

At that moment, a nameless soldier stood out from the army, with knowledge and a
calm demeanor.

کجا نام او بود دانا پناه
که بهرام را او بدی نیک خواه

Where was the refuge of the wise and knowledgeable one,
who was good-hearted towards Bahram?

دبیر سرافراز را پیش خواند
سخنهای بایسته چندی براند

The proud secretary read aloud,
reciting the necessary words for a while.

بفرمود تا نامه‌های بزرگ
نویسد بران مهتران سترگ

He commanded that the great chronicles
be written by those skilled in the art.

بگستهم و گردوی و بندوی گرد
که از مهتران نام گردی ببرد

I wander around, seeking companionship and friendship,
hoping to gain a name among the great lords.

چو شاپور و چون اندیان سوار
هر آنکس که بود از یلان نامدار

Like Shapur and the Indian horsemen,
anyone who was famous for their valor.

سرنامه گفت از جهان آفرین
همی‌خواهم اندر نهان آفرین

The chief scribe spoke of the creation of the world,

I desire to create in secret.

چوبیدار گردید یکسر ز خواب

نگیرید بر بد ازین سان شتاب

He woke up suddenly from his sleep,
and did not rush to do anything bad.

که تا درجهان تخم ساسانیان

پدید آمد اندر کنار و میان

For in the world, the seed of the Sasanians
appeared among the people, both near and far.

ازیشان نرفتست جز برتری

بگرد جهان گشتن و داوری

From them, no one has gone beyond in justice,
traveling around the world and judging.

نخست از سر بابکان اردشیر

که اندر جهان تازه شد داروگیر

First, from the line of Babak, came Ardeshir,
who brought new remedies to the world.

زمانه ز شمشیر او تیره گشت

سر نامداران همه خیره گشت

The era became dark from his sword,
and the heads of all the famous ones turned in awe.

نخستین سخن گویم از اردوان

ازان نامداران روشن روان

I shall first speak of Ardavan,
one of the illustrious and clear-minded ones.

شنیدی که بر نامور سوفزای

چه آمد ز پیروز ناپاک رای

Have you heard what came of the impure victory
over the famous Sohrab?

رها کردن ازبند پای قباد

وزان مهتران دادن او را بباد

He freed himself from the bonds of Qobad,
and the great lords brought him to ruin.

قباد بد اندیش نیرو گرفت

هنرها بشست از دل آهو گرفت

Qobad, with his evil thoughts, gained power,
washing away the talents of the deer-hearted.

چنان نامور نیک دل را بکشت

برو شد دل نامداران درشت

He killed the famous and kind-hearted one,
and the hearts of the great and noble ones were broken.

کسی کو نشاید به پیوند خویش

هوا بر گزیند ز فرزند خویش

Someone who should not choose their own desires
will choose their own child over others.

به بیگانگان هم نشاید بنیز

نجوید کسی عاج از چوب شیز

One cannot expect ivory from the bark of a tree,
nor should one seek it from strangers.

بساسانیان تا ندارید امید

مجویید یاقوت از سرخ بید

When you have no hope from the Sasanians,
do not seek rubies from the red willow.

چو این نامه آرند نزد شما

که فرخنده باد او رمزد شما

When this book is brought before you,
may it bring you great joy and be a secret for you.

به نزدیک من جایتان روشنست

برو آستی هم ز پیراهنست

Your place is bright near me,
go, your robe is also your saddle.

بیک جای مان بود آرام و خواب

اگر تیره بد گر بلند آفتاب

In one place, there was peace and sleep,
whether it was dark or the sun was high.

چو آبیید یکسر به نزدیک من

شود روشن این جان تاریک من

When you come close to me,
my dark soul becomes bright.

نیندیشم از روم وز شاهشان

بپای اندر آرم سر و گاهشان

I do not think of Rome or its kings,
I would put my head and feet under their feet.

نهادند برنامه‌ها مهر اوی

بیامد فرستاده راه جوی

They placed their plans under his command,
and the messenger set out on his way.

بکردار بازارگانان برفت

بدرگاه خسرو خرامید تفت

Bakradaar went to the market,
and rushed to the court of Khosrow.

یکی کاروانی ز هرگونه چیز

ابا نامه‌ها هدیه‌ها داشت نیز

One caravan had all kinds of things,
and also had gifts and letters.

بدید آن بزرگی و چندان سپاه

که گفتی مگر بر زمین نیست راه

He saw that greatness and such a large army,
and said, 'Perhaps there is no way on earth.'

به دل گفت با این چنین شهریار

نخواهد ز بهرام یل زینهار

He said in his heart to such a king,
'Bahram will not want the rein of Zinehār.'

یکی مرد بی‌دشمنم پارسی

همان بار دارم شتروار سی

A Persian man without an enemy,
I have that same steed, Shotorvār, thirty.

چراخویشتن کرد باید هلاک

بلندی پدیدار گشت از مغاک

Why must one destroy oneself,
when greatness is visible from the Maghak?

شوم نامه نزدیک خسرو برم

به نزدیک او هدیه نوبرم

I bring a letter to Khosrow,
and a fresh gift to him.

باندیشه آمد به نزدیک شاه

ابا هدیه و نامه و نیک خواه

Thinking carefully, he came to the presence of the king,
with gifts, letters, and good wishes.

درم برد و با نامه‌ها هدیه برد

سخنهایش بر شاه گیتی شمرد

He took the money and brought gifts with letters,
and recounted his words to the king of Giti.

جهاندار چون نامه‌ها را بخواند

مر او را بکرسی زرین نشاند

When the world-ruler reads the letters,
he rewards him with a golden throne.

بدو گفت کای مرد بسیاردان

تو بهرام را نزد من خوار دان

He said to him, "Oh man of great renown,
Know that you are inferior to Bahram in my eyes.

کنون ز آنچ کردی رسیدی بکام

فزون‌تر مجو اندرین کار نام

Now that you have achieved what you have done,
do not seek more fame in this matter.

بفرمود تا نزد او شد دبیر

مران پاسخ نامه را ناگزیر

He ordered that the scribe be brought before him,
and there was no choice but to answer the letter.

نوشت اندران نامه‌های دراز

که این مهتر گرد گردن فراز

He wrote long letters,
that this lord's glory reaches the sky.

همه نامه‌های تو برخواندیم

فرستاده را پیش بنشاندیم

We have read all your letters,
and presented them to the messenger.

به گفتار بیکار با خسرویم

به دل با تو همچون بهار نویم

In idle talk with Khosrow,
my heart is like a fresh spring with you.

چولشکر بیاری بدین مرز و بوم

که اندیشد از گرز مردان روم

Bring sugar to this border and land,
for the Roman men have thought of war.

همه پاک شمشیرها برکشیم

به جنگ اندورن رومیان را کشیم

We draw all our pure swords,
to kill the Romans in battle.

چو خسرو ببیند سپاه تو را

همان مردی و پایگاه تو را

When Khosrow sees your army,
he sees the same man and your stronghold.

دلش زود بیکار ولرزان شود

زپیشست چو روبه گریزان شود

His heart quickly becomes idle and trembling,

and he flees from you like a fox.

بدان نامه‌ها مهر بنهاد شاه

ببرد ان پسندیده نیک خواه

The king put his seal on those letters,
and sent his beloved and desired one away.

بدو گفت شاه ای خردمند مرد

برش گنج یابی ازین کارکرد

The wise king said to him,
may you find treasure from this endeavor.

مرو را گهر داد و دینار داد

گرانمایه یاقوت بسیار داد

He gave Marv a pearl and a dinar,
and gave many valuable rubies.

بدو گفت کاین نزد چوبینه بر

شنیده سخنها برو بر شمر

He said to him, 'Sit by the wooden fire,
listen to these words and count them.'

پادشاهی خسرو پرویز — بخش ۳۰

The Reign of Khusro Parviz — Part 30

بیامد به نزدیک چوبینه مرد

شنیده سخنها همه یادکرد

He approached the nearby woods and heard all the words being remembered.

چو مرد جهانجوی نامه بخواند

هوارا بخواند و خرد را براند

When a world-conquering man reads a letter, he reads it with understanding and
enlightens his mind.

ازان نامه‌ها ساز رفتن گرفت

بماندند ایرانیان درشگفت

From the reading of those letters, the Iranians were left in wonder.

برفتند پیران به نزدیک اوی

چو دیدند کردار تاریک اوی

The elders went near the darkness, to investigate its deeds.

همی گفت هرکس کز ایدر مرو

ز رفتن کهن گردد این روز نو

He said to everyone, 'Whoever does not move from here, will become old-fashioned
and outdated on this new day.'

اگر خسرو آید به ایران زمین

نبینی مگر گرز و شمشیر کین

If Khosrow comes to the land of Iran, you will see nothing but mace and sword.

برین تخت شاهی مخور زینهار

همی خیره بفریادت روزگار

Do not be deceived by this royal throne, for time will make you wonder.

نیامد سخنها برو کارگر

بفرمود تا رفت لشکر بدر

The workers did not come with words, he ordered them to go to the battlefield.

همی تاخت تا آذر آبادگان

سپاهی دلاور ز آزادگان

He marched towards Azarabadegan with a brave army of free men.

سپاه اندر آمد بتنگ سپاه

ببستند بر مور و بر پشه راه

The army entered the narrow pass and blocked the path for ants and mosquitoes.

چنین گفت پس مهتر کینه خواه

که من کرد خواهم به لشکر نگاه

Thus spoke the vengeful lord, "I will seek revenge and gaze upon the army.

ببینم که رومی سواران کیند

سپاهی کدامند و گردان کیند

I want to see who are these Roman riders, which army they belong to and which direction they are heading.

همه برنشستند گردان براسپ

یلان سینه و مهتر ایزد گشسپ

They all gathered around the horsemen, with chests like snakes and lords like divine Gushasp.

بدیدار آن لشکر کینه خواه

گرانمایگان برگرفتند راه

He saw the army of the vengeful lord, and the heavy-hearted ones took to the road.

چولشکر بدیدند باز آمدند

به نزدیک مهتر فراز آمدند

They saw the enemy army and returned, approaching the high lord.

که این بی کرانه یکی لشکرند

ز اندیشه ما همی بگذرند

They are an endless army, passing by our thoughts.

وزان روی رومی سواران شاه

برفتند پویان بدان بارگاه

And from the sight of the Roman riders, the king's warriors went swiftly to that court.

ببستند بر پیش خسرو میان

که ما جنگ جوییم زایرانان
They stood before King's throne and said, 'We seek war with the Turanians.'
بدان کار همداستان گشت شاه
کزو آرزو خواست رومی سپاه
The king consulted with his companions, for he desired the Roman army.

پادشاهی خسرو پرویز – بخش ۳۱

The Reign of Khusro Parviz — Part 31

چو خورشید برزد سراز تیره کوه
خروشی برآمد زهر دو گروه
When the sun rose above the dark mountain, a roar emerged from the two armies.
که گفתי زمین گشت گردان سپهر
گر از تیغها تیره شد روی مهر
You said the earth became revolving like the sky, even if the face of justice becomes
darkened by swords.
بیاراسته میمن و میسر
زمین کوه گشت آهنین یکسره
Bringing forth the mace and the sword, the earth became a single mass of iron.
از آواز اسپان و بانگ سپاه
بیابان همی جست بر کوه راه
From the sound of horses and the cry of the army, he searched the desert and the
mountain path.
چو بهرام جنگی بدان بنگرید
یکی خنجر آبگون برکشید
When Bahram saw the battle, he drew a curved dagger.
نیامد به دلش اندرون ترس و بیم
دل شیر در بیشه شد بد و نیم
He did not feel fear and dread in his heart, the lion's heart became even more fierce
and cruel.
به ایرانیان گفت صف برکشید
همه کشور دوک لشکر کشید
He ordered the Iranians to form a battle line, and the two armies drew up across the
whole country.
همی گشت گرد سپه یک تنه
که دارد نگه میسر و میمنه
He walked alone around the army, guarding the mace and the sword.
یلان سینه را گفت بر قلبگاه

همی باش تا پیش روی سپاه

He told his snake to stay by his side until they reached the front of the army.

که از لشکر امروز جنگی منم

بگاه گریزش درنگی منم

I am a warrior from the army today, I am the delay in the escape.

نگه کرد خسرو بدان رزمگاه

جهان دید یکسر زلشکر سیاه

Khosrow watched that battlefield, seeing the world as a single mass of black armies.

رخ شید تابان چوکام هژبر

همی تیغ بارید گفتی ز ابر

Her face shone like the sun, the warrior shot his sword and said from the clouds.

نیاطوس و بندوی و گسته و شاه

ببالا گذشتند زان رزمگاه

Niyatus, Bandui, Gistahm, and Shah passed beyond that battlefield.

نشستند بر کوه دوک آن سران

نهاده دو دیده بفرمانبران

They sat on the mountain, those leaders, with their eyes fixed on the commanders' orders.

ازان کوه لشکر همی دید شاه

چپ و راست و قلب و جناح سپاه

From that mountain, the king saw the army, left and right, and the heart and wings of the troops.

چوبرخاست آواز کوس از دو روی

برفتند مردان پر خاشجوی

When the sound of the horn rose from both sides, the brave warriors charged forward.

تو گفتی زمین کوه آهن شدست

سپهر ا زبر خاک دشمن شدست

You said the earth has turned to iron mountains, and the enemy's sky has become the dust beneath our feet.

چو خسرو بران گونه پیکار دید

فلک تار دید و زمین قار دید

When Khosrow saw that battle, he saw the sky dark and the earth trembling.

به یزدان همی گفت برپهلوی

که از برتو ران پاک و برتر توی

To God, he said with a pure heart, 'I am superior to the storm.'

که برگردد امروز از رزم شاد

که داند چنین جز تو ای پاک وراد

That today, returning from battle, I may be happy, for who else but you, oh pure and virtuous one, can understand such things?

کراخت خواهد شدن کندرو
سر نیزه که شود خار و خو

Fortune will turn, and the spearhead that was once a rose will become a thorn.

دل و جان خسرو پراندیشه بود
جهان پیش چشمش یکی بیشه بود

The heart and soul of Khosrow were full of thoughts, and before his eyes, the world was like a wilderness.

که بگسست کوت از میان سپاه
ز آهن بکردار کوهی سیاه

The army broke through the middle, like a black mountain of iron.

بیامد دمان تامیان گروه
چو نزدیک ترشد بران برز کوه

The group of warriors arrived, and as they approached, the mountain became steeper.

به خسرو چنین گفت کای سرفراز
نگه کن بدان بنده دیوساز

To Khosrow, he said, 'Oh proud one, keep an eye on that wicked servant.'

که باو برزم اندر آویختی
چواو کامران شد تو بگریختی

That you engaged in battle with him, but when he became like Kaveh the Blacksmith, you fled.

ببین از چپ لشکر ودست راست
که تا از میان دلیران کجاست

Look to the left and the right flank, for where are the brave warriors in the midst of the army?

کنون تا بیاموزمش کارزار
ببیند دل و رزم مردان کار

Now, let me teach him about warfare, so he may witness the heart and battle of the brave men.

چو بشنید خسرو زکوت این سخن
دلش گشت پردرد و کین کهن

When Khosrow heard these words of Kavus, his heart became full of pain and ancient resentment.

کجا گفت کز بنده بگریختی
سلیح سواران فرو ریختی

Where did he say that you fled from the servant, and the weapons of the horsemen were scattered?

ورا زان سخن هیچ پاسخ نداد

دلش گشت پر خون و سر پر ز باد

But he gave no answer to those words, and his heart became full of blood and his head full of wind.

چنین گفت پس کوت را شهریار

که روپیش آن مرد ابلق سوار

So spoke the king to Kavus, regarding the man with the dark horse before him.

چوبیند تو را پیش آید به جنگ

تومگریز تا لب نخایی زنگ

When the battle comes before you, do not flee until you have no strength left.

چوبشنید کوت این سخن بازگشت

چنان شد که با باد انباز گشت

When Kavus heard these words, he turned back, and became as bold as the wind.

همی رفت جوشان ونیزه بدست

به آوردگه رفت چون پیل مست

He went forth boiling with rage, with spear in hand, and went to the battlefield like a drunken elephant.

چو نزدیک شد خواست بهرام را

برافراخت زانگونه زونام را

When he approached, he raised his spear to strike Bahram.

یلان سینه بهرام را بانگ کرد

که بیدارباش ای سوار نبرد

The snake hissed at Bahram's chest, saying, 'Stay awake, O rider of the battlefield!'

که آمد یکی دیو چون پیل مست

کمندی بفتراک و نیزه بدست

A demon came like a drunken elephant, with reins in hand and spear at the ready.

چو بهرام بشنید تیغ از نیام

برآهخت چون باد و برگفت نام

When Bahram heard the sword from the scabbard, he rose up like the wind and his name was spoken.

چوخسرو چنان دید برپای خاست

ازان کوه سر سر برآورد راست

When Khosrow saw this, he stood up straight from the mountaintop.

نهاده بکوت و به بهرام چشم

دو دیده پر از آب و دل پر ز خشم

His eyes fixed on Kavus and Bahram, his two eyes filled with tears and his heart full of anger.

چو رومی به نیزه درآمد زجای

جهانجوی بر جای بفشارد پای

When the Roman charged with his spear, the world traveler planted his foot firmly in place.

چو نیزه نیامد برو کارگر
بر وی اندر آورد جنگی سپر

When the worker did not bring his spear, he brought forth his shield for battle.

یکی تیغ زد بر سر و گردنش
که تاسینه ببرید تیره تنش

One struck his sword upon his head and neck, severing the dark body from the head.

چو آواز تیغش به خسرو رسید
بخندید کان زخم بهرام دید

When the sound of his sword reached Khosrow, he laughed upon seeing Bahram's wound.

نیاطوس جنگی بتابید چشم
ازان خنده خسرو آمد بخشم

The warrior Niatous shone his eyes in battle, seeking revenge for Khosrow's laughter.

به خسرو چنین گفت کای نامدار
نه نیکو بود خنده درکارزار

To Khosrow he said, 'O renowned one, it was not good to laugh in the midst of battle.'

تو رانیست از روم جز کیمیا
دلت خیره بینم بکین نیا

You are a messenger from Rome, not a philosopher's stone. I see your heart bewildered, do not bring deceit.

چو کوت هزاره به ایران و روم
نبینند هرگز به آباد بوم

When the people of Khotan do not see Iran and Rome, they will never come to this land.

بخندی کنون زانک اوکشته شد
چنان دان که بخت تو برگشته شد

You laugh now because he has fallen, but know that your fortune has also turned.

بدو گفت خسرو من از کشتنش
نخندم همی وز بریده تنش

To him Khosrow said, 'I do not laugh at his killing, but at the severing of his body.'

چنان دان که هرکس که دارد فسوس
همو یابد از چرخ گردنده کوس

Know that whoever has a fate of misfortune, will find it from the revolving sphere.

مرا گفت کز بنده بگریختی
نبودت هنر تا نیاویختی

He said to me, 'If you had not escaped from slavery, you would not have had the skill to create.'

ازان بنده بگریختن نیست ننگ
که زخمش بدین سان بود روز جنگ

Escaping from slavery is not a disgrace, especially when his wounds were like this on the day of battle.

وزان روی بهرام آواز داد
که ای نامداران فرخ نژاد

And from that face, Bahram cried out, 'O renowned ones of noble lineage!'

یلان سینه و رام و ایزد گسپ
مرین کشته را بست باید بر اسپ

The snake, the wolf, the ram, and the divine Gospat, one must tie the dead Mareen to a horse.

فرستید ز ایدر به لشکر گهش
بدان تابریده ببیند شهش

He sent him from Ider to the army's encampment, so that his king could see him galloping.

تن کوت رازود برپشت زین
بتنگی ببستند مردان کین

They tied the narrow-waisted man with a rope behind his back.

دوان اسپ با مرد گردن فراز
همی شد به لشکر گه خویش باز

The horse ran with the man on its back, returning to its own army's encampment.

دل خسرو ازکوت شد دردمند
گشادند زان کشته بند کمند

Khosrow's heart was filled with pain from the loss, they released the reins from the deceased.

بران زخم او بر پراگند مشک
بفرمود پس تا بکردند خشک

Upon his wound, they sprinkled musk, and then they commanded to dry it.

به کرباس بر دوختش همچنان
زره دربر و تنگ بسته میان

They sewed him into his armor with a Karbas, tightly bound in the middle.

به نزدیک قیصر فرستاد باز
که شمشیر این بنده دیوساز

He sent him back to Caesar's vicinity, with the sword of this demon-making slave.

برین گونه برد همی روز جنگ
ازو گر هزیمت شدم نیست ننگ

In this manner, he went forth on the day of battle, and if I were to be defeated by him,
it would not be a disgrace.

همه رو میان دلشکسته شدند
به دل پاک بی‌جنگ خسته شدند

All became broken-hearted, and with pure hearts, they became tired of war.

همی‌ریخت بطریق خونین سرشک
همی رخ پر از آب و دل پر ز رشک

His tearful eyes poured down blood-like tears, his face was full of water, and his heart
was full of envy.

بیامد ز گردنکشان ده هزار
همه جاثلیقان گرد و سوار

Ten thousand riders came forth from the noose, all clad in armor and mounted.

یکی حمله بردند زان سان که کوه
بدرید ز آواز رومی گروه

They charged forward like a mountain, tearing apart the Roman army with their battle
cry.

چکاچک برخاست و بانگ سران
همان زخم شمشیر و گرز گران

Clanking and clashing, the sound of swords and maces, rose up from the leaders.

توگفتی که دریا بجوشد همی
سپهر روان بر خروشد همی

You said that the sea would boil over, and the sky would roar with tumult.

ز بس کشته اندر میان سپاه
بماندند بر جای برپسته راه

Amidst the army, so many were slain, that the blocked path remained in the same
state.

ازان رومیان کشته شد لشکری
هرآنکس که بود از دلیران سری

From among the Romans, a whole army was slain, including anyone who was a leader
among the brave.

دل خسرو از درد ایشان بخت
تن خسته زندگان راببست

Khosrow's heart was broken with their pain, and the tired body of the living was
bound.

همه کشتگان رابهم برفکند
تلی گشت برسان کوه بلند

All the slain were thrown upon each other, forming a mound as high as a mountain.

همی‌خواندندیش بهرام چید

ببرید خسرو ز رومی امید

They sang of Bahram's exploits, while Khosrow's hope was cut off from the Romans.

همی‌گفت اگر نیز رومی دو بار

کند همی برین گونه بر کارزار

He said, 'If the Romans should come twice, I will deal with them in the same way on the battlefield.'

جهان را تو بی‌لشکر روم دان

همان تیغ پولاد را موم دان

Know that without the Roman army, the world is like wax to that same iron sword.

به سرگس چنین گفت پس شهریار

که فردا مبر جنگیان را به کار

To the commander-in-chief he spoke these words: 'Tomorrow, do not send the warriors to battle.'

تو فردا بیاسای تا من سپاه

بیارم ز ایرانیان کینه خواه

Rest tomorrow, so that I may bring forth an army of Iranians who seek revenge.

بایرانیان گفت فردا به جنگ

شما را ببايد شدن بی‌درنگ

To the Iranians he said, 'Tomorrow, to battle, you must be ready without delay.'

همه ویژه گفتند کایدون کنیم

که کوه و بیابان پر از خون کنیم

They all agreed and said, 'What should we do? Let us fill the mountains and deserts with blood.'

پادشاهی خسرو پرویز – بخش ۳۲

The Reign of Khusro Parviz — Part 32

چو بر زد ز دریا درفش سپید

ستاره شد از تیرگی ناامید

As he struck the white foam of the sea,
The star emerged from the darkness of hopelessness.

تبیره زنان از دو پرده سرای

برفتند با پیل و باکرنای

The women of Tabirah, from behind two curtains,
Went forth with elephants and karnays.

خروش آمد و ناله گاودم

هم از کوهه پیل رویینه خم

A roar and a bellow came from the wild bull,
As he bent the mountain with his tawny face.

تو گفתי بجنبد همی دشت وراغ
شده روی خورشید چون پر زاغ
You said the plain of Varaq should move,
The sun's face has become like a crow's feather.
چو ایرانیان برکشیدند صف
همه نیزه و تیغ هندی بکف
When the Iranians raised their ranks,
All the Indian spears and swords were in their grasp.
زمین سر به سر گفתי ازجوشنست
ستاره ز نوک سنان روشنست
You said the earth is boiling from end to end,
The stars shine brightly from the tips of their spears.
چو خسرو بیاراست بر قلبگاه
همه دل گرفتند یکسر سپاه
When Khosrow adorned the throne,
All hearts were captured by his army.
ورامیمنه دار گردوی بود
که گرد و دلیر و جهانجوی بود
And I had a swift horse, a wanderer of the world,
Who was as swift as the wind and a seeker of the world.
بدست چپش نامدار ارمنی
ابا جوشن و تیغ آهرمنی
With his left hand, the famous Armenian,
Held a shield and an Ahramanian sword.
مبارز چوشاپور و چون اندیان
بران جنگ بر تنگ بسته میان
The warrior like Shapur and the Indians,
Went to battle, trapped in a narrow pass.
همی بود گسته هم بردست شاه
که دارد مر او را ز دشمن نگاه
He was always vigilant, the victorious king,
Keeping watch over his enemies.
چوبهرام یل رومیان راندید
درنگی شد وخامشی برگزید
Chubin charged at the Roman elephants,
There was a moment of silence and stillness.
بفرمود تاکوس بر پشت پیل
ببستند و شد گرد لشکر چونیل
He ordered Takhos to tie the elephant's back,

They bound it and the army circled like a flood.

نشست ازبرپشت پیل سپید

هم آوردش ازبخت شد ناامید

He sat on the back of the white elephant,

And his luck brought him despair.

همی راند آن پیل تامیمنه

بشاپور گفت ای بد بدتنه

He continued to ride that elephant,

And Bahram said, 'Oh, you wicked man!'

نه پیمانان این بد به نامه درون

که پیش من آیی بدین دشت خون

Your treacherous pact is not written in my book,

That you come before me in this bloody field.

نه این باشد آیین پرمايگان

همی تن بکشتن دهی رایگان

This is not the custom of the noble,

To give away their lives for free.

بدو گفت شاپور کای دیوفش

سرخویش دربندگی کرده کش

To him, Shapur said, "Oh, you deceitful one,

You have enslaved your own red-haired kin.

ازین نامه کی بود نام و نشان

که گویی کنون پیش گردنکشان

What was the name and fame of this book,

That now seems to be before the neck-slashing ones.

گرانمایه خسرو بشاپور گفت

من آن نامه با رای او بود جفت

The glorious Khosrow said to Shapur,

I had that book as his companion by his side.

به نامه توپاداش یابی زمن

هم ازنامداران این انجمن

In your letter, you will find the reward of time,

Among the famous ones of this society.

چوهنگام باشد بگویم تو را

زاندیشه بد بشویم تو را

When the time comes, I will tell you,

And wash away that bad thought from you.

چوبهرام آواز خسرو شنید

باندیشه آن جادوی را بدید

Chobaharām heard the voice of Khosrow,
And saw the spell of that sorcerer.

برآشفت وزان کار تنگ آمدش
چوارغنده شد رای جنگ آمدش

He rose up and from that narrow work he became weary,
He became like a leopard, his battle cry came forth.

جفا پیشه برپیل تنها برفت
سوی قلب خسرو خرامید تفت

The treacherous one went alone on the elephant,
And rushed towards the heart of Khosrow.

چوخسرو چنان دید با اندیان
چین گفت کای نره شیر ژیان

When Khosrow saw him with his own eyes,
He said, 'Oh, you male lion of the jungle!'

برین پیل برتیرباران کنید
کمان را چوابر بهاران کنید

On this elephant, shoot arrows like rain,
Make the bow like the spring bloom again.

از ایرانیان آنک بد روزبه
کمان برنهادند یکسر بزه

From the Iranians, those who were skilled in archery,
Drew their bows and shot arrows all at once.

زپیکان چنان گشت خرطوم پیل
توگفتی شد از خستگی پیل نیل

The trunk of the elephant became like a spear,
You said, 'It's not exhaustion that made the elephant blue.'

هم آنگاه بهرام بالای خواست
یکی مغفر خسرو آرای خواست

At that moment, Bahram desired to forgive,
And requested a pardon for Khosrow.

همان تیرباران گرفتند باز
برآشفت بهرام گردن فراز

They took up the same arrow barrage again,
And Bahram raised his neck high.

پیاده شد آن مرد پرخاشخر
زره دامنش رابزد برکمر

That fierce man dismounted from his horse,
And put his armor on his back.

سپر برسرآورد وشمشیر تیر

برآورد زان جنگیان رستخیز

He raised his shield and his sword and arrow,
And rose up like those warriors of resurrection.

پیاده زبهرام بگریختند

کمانهای چاچی فرو ریختند

On foot, they fled from Bahram,
Their bows fell to the ground.

یکی باره بردند هم در زمان

سپهد نشست از بر اودمان

At the same time, they took him away,
The commander sat on the edge of the cliff.

خروشان همی تاخت تا قلبگاه

بجایی کجا شاه بد بی سپاه

He was roaring until the heart's abode,
Where is the king without an army?

همه قلبگه پاک برهم درید

درفش جهاندار شد ناپدید

All the pure heart's abode was shattered,
The world's ruler disappeared into the void.

وزان جایگه شد سوی میسره

پس پشتش آزادگان یکسره

And from that place, he went towards Maysareh,
With his freed companions behind him.

نگهبان آن دست گردوی بود

که مردی دلیر وجهانجوی بود

The guardian of that walnut hand was
A brave and world-seeking man.

برادر چوروی برادر بدید

کمان را بزه کرد واندرکشید

He saw his brother, the thief,
He drew his bow and shot an arrow at him.

دوخونی بران سان برآویختند

که گفتی بهمشان برآمیختند

They stirred up a blood feud,
As you said they had mixed together.

بدین سان زمانی برآمد دراز

همی یک زد دیگر نگشتند باز

Thus, a long time passed,
And they did not turn back from fighting each other.

بدو گفت بهرام کای بی‌پدر

به خون برادر چه بندی کمر

To him, Bahram said, "Oh fatherless one,
What bond do you have with your brother's blood?

بدو گفت گردوی کای پیسه‌گرگ

تونشنیدی آن داستان بزرگ

To him, the walnut-hand said, "Oh greedy wolf,
Have you not heard that great story?

که هرکو برادر بود دوست به

چو دشمن بود بی‌پی و پوست به

Whoever was a brother, was a friend,
But if he became an enemy, he was without skin or flesh.

تو هم دشمن و بد تن و ریمنی

جهان آفرین را به دل دشمنی

You too are an enemy, with a bad body and soul,
You have enmity in your heart towards the world's creator.

به پیش برادر برادر به جنگ

نیاید اگر باشدش نام و ننگ

Brother should not go to war with brother,
Even if there is shame and dishonor.

چوبشنید بهرام زو بازگشت

برآشفت و با او دژم ساز گشت

Bahram heard the wood's voice and turned back,
It shook and became a fortress with him.

همی‌راند گردوی نا نزد شاه

ز آهن شده روی جنگی سیاه

The walnut ran towards the king,
With a black, iron-made, warlike face.

برو آفرین کرد خسرو به مهر

که پاداش بادت ز گردان سپهر

Go and create blessings, oh Khosrow, with love,
For the reward of your deeds will come from the turning of the heavens.

فرستاده خسرو به شاپور کس

که موسیل راباش فریادرس

Khosrow sent someone to Shapur,
Who was a messenger with a loud voice.

بکوشید تا پشت پشت آورید

مگر بخت روشن به مشیت آورید

Strive to carry the burden on your back,

Perhaps you will gather fortune in your fist.

به گسته‌م گفت آن زمان شهریار

که گر هیچ رومی کند کارزار

At that time, the king said to Gostaham,

If any Roman makes a move towards war...

چو بهرام جنگی شکسته شود

وگر نیز در جنگ خسته شود

When Bahram is defeated in battle,

Or if he becomes tired in war.

همه رومیان سر به گردون برند

سخنها ز اندازه بیرون برند

All Romans raise their heads to the sky,

Their words exceed all bounds.

نخواهم که رومی بود سرفراز

به ما برکنند اندرین جنگ ناز

I will not allow the Romans to be proud,

And show off against us in this war.

بدیدم هنرهای رومی همه

بسان رمه روزگار دمه

I saw all the Roman arts,

Like the arrow of time, swift and sharp.

هم آن به که من با سپاه اندکی

ز چوبینه آورد خواهم یکی

Also, I will bring with me a few soldiers,

Who will carry a wooden club for me.

نخواهم درین کار یاری ز کس

امیدم به یزدان فریادرس

I will not seek help from anyone in this matter,

My hope is in God, the one who hears my cry.

بدو گفت گسته‌م کای شهریار

به شیرین روانت مخور زینهار

To him, Gostaham said, "Oh king,

Do not be deceived by sweet words, beware.

چو رایت چنین است مردان کین

بخواه و مکن تیره روی زمین

When the decision is like this, men,

Do not desire and darken the face of the earth.

بدو گفت خسرو که اینست روی

که گفتم ز لشکر کنون یار جوی

To him, Khosrow said, "This is the face
That you sought as an ally from the army.
گزین کرد گستههم ز ایران سوار
ده و چار گردنکش نامدار

Gostaham chose from Iran's cavalry,
Fourteen renowned neck-slashing warriors.

نخستین ازین جنگیان نام خویش
نوشت و بیاورد و بنهاد پیش

The first of these warriors wrote down his name,
And brought it forth and placed it before them.
دگر گرد شاپور با اندیان

چو بند وی و گردوی پشت کیان

Again, Shapur circled around the Indians,
Like a bracelet around the wrist of a mountain.

چو آذرگشسپ و دگر شیر ذیل
چو زنگوی گستاخ با شیر و پیل

Like Azargushasp and another lion with a tail,
Like a bold Zangui with a lion and an elephant.
تخواره که در جنگ غمخواره بود

یلان سینه را زشت پتیاره بود

The coward who was sorrowful in battle,
His chest was like a snake, ugly and vile.

فرخ زاد و چون خسرو سرفراز
چو اشتاد پیروز دشمن گداز

Farrokhzad, like Khosrow, proud and exalted,
When the enemy was defeated, he rejoiced.

چو فرخنده خورشید با اور مزد
که دشمن بدی پیش ایشان فرزد

Like the glorious sun with the moon for pay,
The enemy's child was inferior before them.

چومردان گزین کرد ز ایران دو هفت
ز لشکر بیک سو خرامید تفت

He chose two hundred and seven warriors from Iran,
And charged ahead of the army in a single direction.

چنین گفت خسرو بدین مهتران
که ای سرفرازان و فرمانبران

Thus spoke Khosrow to these lords,
'O you proud and obedient ones!'

همه پشت را سوی یزدان کنید

دل خویش را شاد و خندان کنید
Turn all your backs towards God,
Make your hearts happy and smiling.
جز از خواست یزدان نباشد سخن
چنین بود تا بود چرخ کهن
Except for the will of God, there is no other word,
Thus it has been and will be, the ancient cycle.
برزم اندرون کشته بهتر بود
که در خانه‌ات بنده مهتر بود
It is better to be killed in battle,
Than to be a servant in your own home.
نگهدار من بود باید به جنگ
بهنگام جنبش نسازم درنگ
I must keep myself ready for battle,
I will not hesitate when the time comes to move.
همه هم زبان آفرین خواندند
ورا شهریار زمین خواندند
They all recited the same language,
And the king called it the language of the land.
بکردند پیمان که از شهریار
کسی برنگردد ازین کارزار
They made a pact with the king,
That no one would turn back from this campaign.
سپهدار بشنید و آرام یافت
خوش آمدش وز مهتران کام یافت
The commander heard and became calm,
He welcomed him and found satisfaction in the lords.
سپه رابه بهرام فرخ سپرد
همی رفت با چارده مرد گرد
He entrusted the army to Bahram Farrokh,
And went around with fourteen men.
هم آنگه خروش آمد از دیده‌گاه
به بهرام گفتند کامد سپاه
Then a roar came from the battlefield,
They told Bahram that the army had arrived.
جهان جوی بیدار دل برنشست
کمندی به فتراک و تیغی بدست
The world seeker sat with a vigilant heart,
A rein in hand and a sword at the ready.

ز بالا چو آن مایه مردم بدید

تنی چند زان جنگیان برگزید

When he saw the people from above,

He selected a few of those warriors.

یلان سینه راگفت کاین بد نژاد

به جنگ اندرون دادمردی بداد

The snake said to his chest, 'This is a bad race,

I showed courage in the inner battle.'

که من دامن کنون جزو نیست این

که یارد چمیدن برین دشت کین

For I know that this is not a small part,

To wander in this battlefield with my friend.

برین مایه مردم به جنگ آمدست

وگر پیش کام نهنگ آمدست

The people have come to battle with this army,

And if an elephant has come before us in battle.

فزون نیست با او سرافراز بیست

ازیشان کسی را ندانم که کیست

There is no one more proud than him,

I do not know anyone like him.

اگر پیشم آید جهان را بسم

اگر بر نیایم ازو ناکسم

If the world comes before me with a smile,

If I do not come back from it, I am not worthy of it.

به ایزد گشسپ ویلان سینه گفت

که مردان ندارند مردی نهفت

To God, Gushasp said with a heavy heart,

'The men do not have the courage to hide their manliness.'

نباید که ما بیش باشیم چار

به خسرو مرا کس نیاید به کار

We should not be more than four,

No one should interfere with me and Khosrow.

یکی بد کجا نام او جان فروز

که تیره شبان برگزیدی به روز

One was bad, where his name was Janfrooz,

Who chose the dark night over the day.

سپه را بدو داد و خود پیش رفت

همی تاخت با این سه بیدار تفت

He gave the army to him and went ahead himself,

He fought with these three awake warriors.

چو بهرام را دید خسرو ز راه
به ایرانیان گفت کامد سپاه

When Khosrow saw Bahram on the way,
He said to the Iranians, 'The army has arrived.'

کنون هیچ دل را مدارید تنگ
که آمد مرا روزگار درنگ

Do not make any heart narrow now,
For my time has come to a halt.

من و گرز و چوبینه بدنشان
شما رزم سازید با سرکشان

I and their bodies, made of sinew and bone,
You make war with the rebellious ones.

شما چارده یار و ایشان سه تن
مبادا که بینید هرگز شکن

You are fourteen companions and they are three,
May you never see any break among them.

نیاطوس با لشکر رومیان
ببستند ناچار یکسر میان

Niyatus and the Roman army
were forced to come together in one place.

برفتند زان رزمگه سوی کوه
که دیدار بودی بهر دو گروه

They went from that battlefield towards the mountain,
For it was a meeting place for the two groups.

همی گفت هرکس که پر مایه شاه
چرا جان فروشد ز بهر کلاه

He said, whoever has the potential to be a king,
Why would they sell their soul for a crown?

بماند بدین دشت چندین سوار
شود خیره تنها سوی کارزار

Many riders remained in this plain,
He alone became lost on his way to the battle.

همه دست برآسمان داشتند
که او را همه کشته پنداشتند

They all raised their hands towards the sky,
Thinking he had been killed.

چو بهرام جنگی برانگیخت اسپ
یلان سینه و گرد ایزد گشسپ

When Bahram spurred his horse to battle,
The snake of his chest and the dust of his horse rose to the sky.

بدیدند یاران خسرو همه
شد او گرگ و آن نامداران رمه

All of Khosrow's companions saw,
He became a wolf and those famous warriors his prey.

بماند آنکهی شاه ز آویختن
وزان شورش و باره انگيختن

Then the king remained suspended,
And from that tumult and burden he was stirred.

جهاندار ناکام برگاشت اسپ
پس اندر همی رفت ایزدگشسپ

The world-conqueror raised his horse in defeat,
Then Izadgushasp went into battle.

چو گسته هم و بندوی و گردوی ماند
گوتاجور نام یزدان بخواند

He remained in chains and shackles and captivity,
Until he called upon the name of God's mercy.

بگسته هم گفت آن زمان شهریار
که تنگ اندر آمد بد روزگار

He said at that time, the king of the city,
That he was trapped in the narrowness of bad times.

چه بایست این بیهده رستخیز
بدیدند پشت من اندر گریز

What is the use of this futile resurrection,
When they saw my back and fled?

بدو گفت گسته هم کامد سوار
توتنهاشدی چون کنی کارزار

He said to him, 'Gustaham, mount your horse,
You cannot remain alone when going to battle.'

نگه کرد خسرو پس پشت خویش
ازان چار بهرام را دید پیش

Khosrow turned and saw behind him,
From those four, Bahram was coming forward.

همی داشت تن راز دشمن نگاه
ببرید برگستوان سیاه

He kept his body's secrets in his gaze,
And cut off the head of the black dragon.

ازوبازماندند هردو سوار

پس پشت اودشمن کینه دار
They both remained behind,
And cut off the back of the enemy full of hatred.
به پیش اندر آمد یکی غار تنگ

سه جنگی پس اندر بسان پلنگ
Before them appeared a narrow cave,
Three warriors entered it like panthers.
بن غارهم بسته آمد زکوه
بماند آن جهاندار دور ازگروه
He came out of the cave, bound in chains,
The world-conqueror remained far from the group.
فرود آمد از اسپ فرخ جوان
پیاده بران کوه برشد دوان
He dismounted from his young and spirited horse,
And ran up the mountain on foot.

پیاده شد وراه او بسته شد
دل نامداران ازو خسته شد
He walked on, but his path was blocked,
The hearts of the famous were tired of him.
نه جای درنگ و نه جای گریز
پس اندر همی رفت بهرام تیز
There was no place for hesitation or escape,
Bahram went forward swiftly.
بخسرو چنین گفت کای پرفریب
به پیش فراز تو آمد نشیب
To Khosrow he said, 'Oh deceitful one,
He came down from the heights to your lowly place.'

برمن چراتاختی هوش خویش
نهاده برین گونه بردوش خویش
You have lost your mind, why have you put
This burden on your back?
چوشد زان نشان کار برشاه تنگ
پس پشت شمشیر و در پیش سنگ
He drew his sword from its sheath,
And stood before the rock, as a sign of his loyalty to the king.
به یزدان چنین گفت کای کردگار
توی برتر از گردش روزگار
To God he said, 'Oh creator,
You are superior to the passing of time.'

بدین جای بیچارگی دست گیر
 تو باشی نالام به کیوان و تیر
 Take my hand in this pitiful place,
 With you by my side, I will not lament for the stars and arrows.
 هم آنگه چو از کوه برشد خروش
 پدید آمد از راه فرخ سروش
 Then, as he climbed up the mountain, a roar arose,
 And from the path of Farrokh-Sarvosh, he appeared.
 همه جامه‌اش سبز و خنگی به زیر
 ز دیدار او گشت خسرو دلیر
 All his clothes were green and ragged underneath,
 Khosrow became brave from seeing him.
 چو نزدیک شد دست خسرو گرفت
 ز یزدان پاک این نباشد شگفت
 When he approached, he took Khosrow's hand,
 It was no wonder, as it was pure from God.
 چو از پیش بدخواه برداشتش
 به آسانی آورد و بگذاشتش
 When he faced his enemy,
 He easily defeated him and let him go.
 بدو گفت خسرو که نام تو چیست
 همی‌گفت چندی و چندی گریست
 Khosrow asked him, "What is your name?"
 He replied, crying for a while and then some.
 فرشته بدو گفت نامم سروش
 چو ایمن شدی دور باش از خروش
 The angel said to him, 'My name is Sarvosh,
 When you are safe, stay away from the roar.'
 کزین پس شوی بر جهان پادشا
 نباید که باشی جز از پارسا
 From now on, you shall become the ruler of the world,
 And you shall be nothing but a Persian.
 بدین زودی اندر بشاهی رسی
 بدین سالیان بگذرد هشت و سی
 You will soon reach the throne,
 And thirty-eight years will pass by.
 بگفت این سخن نیز و شد ناپدید
 کس اندر جهان این شگفتی ندید
 He spoke these words and disappeared,

No one in the world had seen such a wonder.

چو آن دید بهرام خیره بماند

جهان آفرین را فراوان بخواند

When Bahram saw him, he was amazed,
And praised the Creator of the world abundantly.

همی گفت تا جنگ مردم بود

مبادا که مردی ز من گم بود

He kept saying, 'This is a battle of men,

May no one be lost because of me.'

برآتم که جنگم کنون با پریست

برین تخت تیره بباید گریست

I am determined to fight now with the fairy,

On this dark throne, tears must be shed.

نیاطوس زان روی بر کوهسار

همی خواست از دادگر زینهار

Niyatus climbed the mountain,

Seeking mercy from the Creator.

خراشید مریم دو رخسار خویش

ز تیمار جفت جهاندار خویش

Maryam scratched her two cheeks,

From the grief of losing her beloved.

سپه بود برکوه و هامون وراغ

دل رومیان زو پر از درد و داغ

The army was on the mountains and the shores,

The hearts of the Romans were full of pain and wounds.

نیاطوس چون روی خسرو ندید

عماری زرین به یکسو کشید

When Niyatus saw the face of the king,

He pulled his golden saddle to one side.

بمریم چنین گفت کاندل نشین

که ترسم که شد شاه ایران زمین

To Maryam he said, 'I fear that the king of Iran has fallen.'

هم آنگاه خسرو بران روی کوه

پدید آمد از راه دور از گروه

At that moment, Khosrow appeared on the mountain,

Emerging from afar and alone.

همه لشکر نامور شاد شد

دل مریم از درد آزاد شد

All the famous army became happy,

Maryam's heart was freed from pain.

چو آمد به مریم بگفت آنچ دید

وزان کوه خارا سر اندر کشید

When he came to Maryam, he told her what he had seen,

And pulled his head into the thorny mountain.

چنین گفت کای ماه قیصر نژاد

مرا داور دادگر داد داد

He said, "Oh moon of Caesar's lineage,

The Judge has given me his verdict.

نه از کاهلی بدنه از بد دلی

که در جنگ بد دل کند کاهلی

Not from laziness, but from ill-will,

For in battle, ill-will can make one lazy.

بدان غار بی‌راه در ماندم

به دل آفریننده را خواندم

I remained in that pathless cave,

Calling upon the Creator with all my heart.

نهان داشت دارنده کار جهان

برین بنده گشت آشکارا نهان

The Keeper of the world had hidden it,

But now it became clear to this servant.

فریدون فرخ ندید این به خواب

نه تورو نه سلم و نه افراسیاب

Freidun saw this in a dream,

Neither Tur nor Salam nor Afrasiyab.

که امروز من دیدم ای سرکشان

ز پیروزی و شهریاری نشان

For today I have seen, oh rebels,

The signs of victory and kingship.

بدیشان بگفت آن کجا دید شاه

از آن پس به فرمود تا آن سپاه

He told them, 'Where did the king see them?

From now on, he commands that army.'

همه جنگ را تاختن نوکنند

برزم اندرون یاد خسرو کنند

They cease all fighting and remember Khosrow

In the midst of battle.

وزان روی بهرام شد پر ز درد

پشیمان شده زان همه کارکرد